همه خواستگارها، خواستگار نیستند

یک شاکی عنوان کرد ۲۱خرداد به خارج از کشور سفرکرده و ۱۳تیر ماه در پی تماس با مدیر ساختمان محل‌سکونتش متوجه شده فردی که چندی پیش به بهانه ازدواج با او آشنا شده، همراه چند کارگر و کامیون حمل اثاثیه به منزل وی مراجعه و همه اسباب و اثاثیه را همراه طلا و جواهرات و... جمعا به ارزش تقریبی ۱۵میلیارد ریال را برده و باوجود مداخله اهالی و حضور چند نفر از بستگان مالباخته، متهم مدعی شده که مالباخته همسر موقت ایشان است و اموال متعلق به خودش بوده و درنهایت همه اموال مالباخته را برده است./رکنا

نتیجه درست را بگیرند. (البته در این مسأله با گزینش بعضی اداره‌های دولتی که در آن هر سؤالی به جز تخصص و صلاحیت روانی پرسیده می‌شود کاری نداریم!) در یک مقایسه با ضریب صحت بالا می‌توان این پدیده را با خواستگاری مقایسه کرد! همان مدل گفت‌وگو و همان سنجش‌های صلاحیت و روان‌شناسی. حتی اگر مدیر منابع انسانی خانواده عروس دوره‌های تخصصی گزینش را نگذرانده باشد باز هم می‌داند باید دقیقا از جوان مقابلش چه بپرسد و بحث را به کجا برساند و چه نتیجه‌ای بگیرد.

مسؤول گزینش خانواده همسر آینده که الان با تغییر سمت پدرخانم بنده است، جلسه نفسگیر دو نفره‌مان را اداره می‌کرد! با طنز مستتری که پشت جملات جدی‌اش مخفی شده بود و آدم را دو دل می‌گذاشت که الان باید لبخند بزند یا جدی باشد. مثل بازپرسی که سؤالی می‌پرسد و اما به جای جواب منتظر است زبان بدن یا حالت چهره طرف مقابل را ببیند و به نتیجه‌ای که می‌خواهد برسد.

- خب! گفتی شغلت چیه؟
- روزنامه‌نگار هستم.
- چه خوب! یعنی دقیقا چی کار می‌کنی؟
- روزنامه می‌نویسم! گزارش می‌گیریم ... ستون می‌نویسم!
- ببین ستون! بیزینسی دارم می‌گم! دیگه چه کارا می‌کنی؟!
- یه سری پروژه تولیدی هم انجام می‌دم. مثلا تیزر و مستند و این چیزا می‌سازم برای تلویزیون.
- کدوم شبکه؟
- در حال حاضر شبکه آموزش.
- نکنه تو از اونایی هستی که شبکه چهار نگاه می‌کنن؟!

در تمام دو ساعتی که نمی‌دانستم باید به طنز جملات بخندم یا به لحن جدی‌شان توجه کنم، پدرخانم محترم مشغول گزینش بود و بعد از آن با همان دستی که مدیران بعد از توافق می‌دهند به من فهماند که قبول شده‌ام!

در این شماره از هفتگ جام‌جم به مذاکراتی می‌پردازیم که به‌مراتب سخت‌تر و مهم‌تر از مذاکره با ۱+۵ است. خواستگاری!

فیلم خاطره‌انگیز «خواستگاری» ساخته مهدی فخیم‌زاده که قصه دلدادگی مرد و زنی سالخورده را روایت می‌کرد

ما اینجا دختر نداریم!

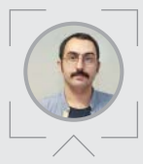

علی رستگار
روزنامه‌نگاری که فقط یک‌بار به خواستگاری رفت

یکی از مصداق‌های اساسی پیری و معرکه‌گیری، تجدید فراش در دوران کهنسالی است و دشواری‌ها و ترکش‌هایش چه‌بسا از وصلتِ نخستینِ دلدادگانِ پابه‌سن‌گذاشته و حتی در پاره‌ای موارد از آغاز زندگی مشترک جوان‌ها هم بیشتر باشد.

فیلم «خواستگاری» ساخته مهدی فخیم‌زاده، به‌جز این‌که رنگ و بویی نوستالژیک دارد و از آثار تیپیکال دهه۶۰ به حساب می‌آید، به‌خاطر بحث خواستگاری در سنین بالا، منطبق با هر زمانه‌ای است و می‌توان از روند و نرمش و انعطاف شخصیت‌های آن در مواجهه با مخالفت‌ها و چالش‌های مشابه الگو گرفت؛ البته این مثل خود خواستگاری، صرفا ۵۰درصد ماجراست و لزوما ربطی به نیمه دیگر ماجرا ندارد و شاید بله‌گرفتن از عروس پابه‌سن‌گذاشته امروزی به هپی اِندی فیلم خواستگاری نباشد.

جواد جلالی با بازی جذاب و همدلی‌برانگیز هادی اسلامی و صداپیشگی ناصر طهماسب - که در این دوبله روی مثبت و مهربان صدایش را نشان می‌دهد نه آن شرارت جک نیکلسونی و کوین اسپیسی‌وارش را- در این فیلم یک مامور بازنشسته شهربانی است که برای فرار از تنهایی، تصمیم به ازدواج دوباره می‌گیرد.

آن ریش بلند سفید و عینک و کلاه و عصا همان‌قدر که شمایلی ماندگار از اسلامی در این فیلم ترسیم می‌کند و حتی این نشانه‌ها به تیتراژهای ابتدایی و پایانی هم راه می‌یابد به همان میزان نقش بسزایی در تقویت کهنسالی جواد دارد اما این مامور سابق از جایی سعی می‌کند بر خمودگی و پیری‌اش غلبه کند و باوجود داشتن چند فرزند و نوه، بی‌خیال شگفتی و مخالفت خانواده و حرف مردم شود و با گرامیداشت دوران جوانی و قهرمانی‌اش در فوتبال، توپ تنهایی را به جایی شوت کند و بفرستد که دست هیچ حریف و رقیبی به آن نرسد.

فخیم‌زاده در کمدی رمانتیکِ سن‌وسال‌دارش روند مناسبی را برای روایت قصه در نظر می‌گیرد و با نشانه‌های درستی، تنگناهای دو شخصیت اصلی به‌ویژه مرد را در فیلم به تصویر می‌کشد؛ از شروع فیلم که پارک‌نشینی جواد را در میان جماعت سالخورده نشان می‌دهد و آن را با فروشنده‌ای که یک جفت مرغ عشقش را با قفس ۶۵۰تومان (و با تخفیف ۶۰۰تومان) می‌فروشد تا غمخواری زهراخانم(ثریا قاسمی) همسایه روبه‌رویی با جواد به خاطر درگذشت رفیق قدیمی‌اش حسینعلی. جواد بعد از این مقدمات و زمینه‌چینی‌ها و به‌ویژه بعد از سوال دختر بزرگش(ثریا حکمت) است که به فکر می‌افتد اگر شبی نصف‌شبی حالش بد شد، یکی باشد که یک لیوان آب دستش بدهد و چه کسی بهتر از زهراخانم که مثل او همسرش را سال‌ها قبل از دست‌داده و مهربانی و غمخواری‌اش را از دور و از پشت‌بامِ روبه‌رو و موقع پهن‌کردن رخت‌های شسته‌شده ثابت کرده است.

یکی از بامزه‌ترین سکانس‌های فیلم، سکانس خواستگاری است که بدون حضور شخص داماد برگزار می‌شود چون خانواده جواد مطمئن نیستند اوضاع چطوری پیش می‌رود. کمدی ماجرا وقتی بیشتر می‌شود که زهراخانم و تنها فرزندش محمود (اسماعیل محرابی) روحشان هم از دلدادگی همسایه روبه‌رویی و موضوع دیدار دو خانواده خبر ندارد.

فضای سنگین مهمانی با آسمان‌ریسمان به‌هم بافتن‌های دامادِ جواد(محمد ابهری) پیچیده‌تر می‌شود اما به‌جز تعلیق، کمدی هم به قوت خود باقی است و این موقعیت خطیر را نمکین می‌کند؛ به‌ویژه آنجا که محمود با طرح عبارت امر خیر متعجب می‌شود و با خنده می‌گوید: «ما اینجا دختر نداریم، والا به‌خدا.»

بعد از آن خواستگاری ناکام و خشم محمود و ترس زهراخانم از پیامد دلدادگی همسایه کهنسال، دیدزدن‌های آقاجواد هم یا نیت خیر و هدفمندی کامل و خوش‌تیپ‌کردن علیحده ادامه پیدا می‌کند و اصرارهای عاشقانه جواد و گریزهای معشوقانه زهرا و تحرکات غیرتمندانه محمود و اجرای طرح صیانت از مادرِ خواستگاری‌شده بر نمک فیلم می‌افزاید. نویسنده و فیلمساز برای تقویت درام و پیچیدگی‌های عاشقی پیشکسوت‌ها هم تنها به چالش تجدید فراش آنها در سن بالا بسنده نمی‌کند و به‌جز دافعه همسایه‌ها و مخالفت غالب آنها و به‌ویژه فرزندان ارشد هر دو طرف از تنش بین خود دو دلداده سالخورده هم غافل نمی‌شود.

برای همین درست وقتی که انگار آب اختلافات از آسیاب‌افتاده و دست‌کم دلِ دو دلداده نرم‌شده کارشان در همان اولین خلوت و هم‌صحبتی به تنش منجر می‌شود و آن کلام مهربانانه اول خیلی زود جای خودش را به بگومگو و تندمزاجی مرسوم جوان‌ها موقع ازدواج می‌دهد و غرور جوانی موسپیدها روی آن پل گل می‌کند. کمدی لحظه کشمکش زبانی آنها زمانی بیشتر می‌شود که به یاد بیاوریم جواد کمی قبل‌تر از آن گفته بود: «جوون‌ها زبون ما رو نمی‌فهمن.»

اگر صحبت از پایان فیلم خواستگاری بعد از ۳۲سال اسپویل محسوب نمی‌شود و حکم افشاشدن ندارد آخر قصه هم دلپذیر و خوشایند است و پیوند عاشق و معشوق پابه‌سن‌گذاشته، غم و شادی توامانی دارد و همزمان با خنده، بغضِ تماشاگر هم قلقلک داده می‌شود. وصلت جواد و زهرا گرچه فرخنده است و محمود هم با سقلمه صمیمانه احمد(مصطفی طاری) پسر بزرگ مرد، تن به تسلیم و تشویق عروس و داماد می‌دهد درعین حال به دلیل زمان اندک باقی‌مانده آنها تا پایان عمر، غبار غمگین محوی هم در آن لحظه پراکنده است.

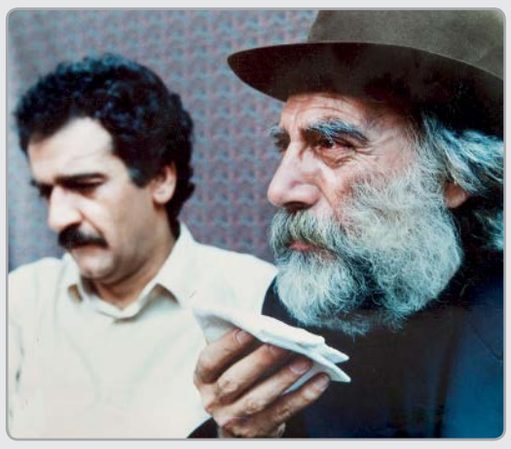

نمایی از فیلم خواستگاری

توافق‌هایی تن می‌دهند؛ غافل از این‌که شاید از اتفاقی در زندگی غفلت کرده باشند و آن‌جور که باید فرد مورد نظرشان را نشناخته باشند و اصلا آسمان و زمین دست به دست هم بدهند و دست بر قضا این دو نتوانند با هم زندگی خود را ادامه دهند، آن روز باید حق مسلم فرد مقابل را تمام و کمال بپردازند.

تصورش را بکنید ازدواج‌هایی با همین مهریه‌های عجیبی که هر از گاهی در صفحات حوادث روزنامه‌ها و خبرگزاری‌ها می‌خوانیم، یکی‌شان خدای ناخواسته به هر دلیلی منجر به جدایی شود، آن‌وقت آقای داماد سابق چگونه قرار است در اوج انزجار و نفرت، با هزار و سیصد و شصت و اندی بوسه از عروس‌خانم سابق خداحافظی کند.

یا فرد بخت‌برگشته دیگری که مهریه‌اش را نیم‌کیلو بال مگس قرار داده، برای تهیه این حجم از بال مگس باید به کدام جنگل یا محیط کشت مگس برود و بال‌ها را یکی‌یکی جمع کند و روی هم بگذارد؟!

من، خودم هم یکی از قربانیان همین تصورات واهی درباره ازدواج و مهریه بودم و گمان می‌کردم چون فرد مقابل دارای شباهت‌های روحی و فردی بسیاری با من است، پس قطع به یقین این ازدواج تا پایان موفق خواهد بود و قرار است با لباس سفید به خانه بخت برویم و با کفن راهی دیار باقی شویم اما تقدیر جور دیگری رقم خورد و در میانه راه با مسالمت و البته همراه با کوله‌باری از غم، یکدیگر را بدرود گفتیم و اینجا بود که بخش بزرگی از داشته‌های مادی خود و پدرم صرف پرداخت حق مسلم شد!

در این قسمت از هفتگ جام‌جم همیشه کتاب معرفی می‌کردیم اما تجربه‌های زیسته کسی که همیشه کتاب معرفی می‌کند شاید به دردتان بخورد! در ادامه و به‌عنوان تیتراژ پایانی توجه شما را به چند نمونه از مهریه‌های عجیبی که به نقل از الجزیره ثبت شده است:

- ۱۰ آهو از کوه‌های منطقه
- ۱۹۷۸ توپ تنیس
- ۱۰۰ هزار لیتر بنزین
- ۱۱۰ کیلوگرم گل یاس
- سفر به ۱۲۰ پایتخت جهان
- ۱۰۰۰ بار سفر کربلا با پای پیاده
- ۱۰۰ تابلوی نقاشی
- ۵۰۰۰ قطعه مرجان دریایی

آدم باید در جلسه خواستگاری، آدم باشد و بگذارد همسرش هم آدم بماند

یک گفت‌وگوی بدون تاکتیک

احمدرضا رضایی
شاعر و نویسنده‌ای که اولین حقوقش شدکت و شلوار دامادیش

بعضی از دوستانم پی دختران نوجوان بی‌دست‌وپا بودند. چشم‌شان دختران دبیرستانی را می‌گرفت. به قولی می‌خواستند نوپا باشد تا بتوانند خودشان بزرگش کنند. می‌خواستند آقایش شوند، بزرگش شوند، راه و چاه را نشانش دهند. بعد هم به سال نکشیده، یک بچه پس بیندازند. بعد یکی را بکنند دو تا و دو تا را بکنند سه تا و...

من از زنان چشم‌گو متنفر بودم؛ از زنان بی‌زبان بی‌حرمت. وقتی زنی می‌گفت: هر چه آقایمان بگویند، عقم می‌گرفت. از زنانی که هیچ نظری نداشتند، هیچ شخصیتی نداشتند و وقف آشپزخانه بودند، بدم می‌آمد. چه بسیار زنان بااستعدادی که پای بچه‌داری و رفت و روب ذبح شدند. چه مردانی که با زنشان طوری رفتار کردند تا جلوی دیگران پز بدهند که آنها هم بلدند!

مرد ضعیف، دنبال زن ضعیف است. می‌خواهد لااقل در خانه‌اش پادشاه بی‌رقیب باشد. هر جا توی سرش زدند، سر زنش خالی کند. مرد ضعیف خودش را رشد نمی‌دهد، زنش را هم می‌نشاند. خودش نمی‌دود، پای زنش را هم می‌برد. سر و ته همه ظلم‌ها را نیز با آیه و حدیث هم می‌آورد.

من زدم زیر همه معیارها. ازدواج من در هیچ چهارچوبی نمی‌گنجید. روز خواستگاری به همسرم گفتم من رفیق‌بازم، دوست دارم تو هم رفیق‌باز باشی. دلم نمی‌خواهد دائم بند رخت و تخت باشی. از زنانی که سوژه جنسی‌اند بدم می‌آید. از آنها که ظرف‌های اضافی را بارها دستمال می‌کشند، بدم می‌آید. گفتمش که باید مستقل باشد و نباید دنبال من بیفتد. باید نظر داشته باشد، باید کار کند، باید بجنگد، باید گلیمش را از آب بکشد.

این حرف‌های گنده‌گنده و قشنگ‌قشنگ را در حالی بر زبان می‌آوردم که یک شلوار آهاردار طوسی، یک پیراهن قهوه‌ای و یک کت چهارخانه پشمی پوشیده بودم. لباس‌هایی که جمعا برایم ۷۰۰تومان آب خورد و اولین حقوقم را بالایشان دادم. من شاید بی‌حال به نظر برسم اما بیش‌فعالم. یعنی کوره‌ای درونم می‌سوزد و نمی‌گذارد روی پا، بند شوم. همین‌طور راه می‌روم و دور خودم می‌چرخم. در جلسه خواستگاری هم مانند فلاسفه مشاء راه می‌رفتم و سخن می‌گفتم. گاهی روی میز می‌نشستم و گاهی به پشتی تکیه می‌دادم. گاهی کنج دیوار بودم و گاهی وسط اتاق. گاهی شق و رق، گاهی شل و وادادہ. نظیر بسیاری از نوداماد‌های خام‌دست، من هم چیزهایی روی کاغذ نوشته بودم. حواسم بود که از کجا شروع کنم و با چه تاکتیکی پیش بروم. کجا سفت بایستم و کجا بی‌خیال بگذرم. از کتاب‌های بازاری راه و رسم معامله‌گری را آموخته بودم. نباید فریب می‌خوردم و بازی را واگذار می‌کردم. باید چشم و گوشم را باز می‌گذاشتم تا مبادا طرف مقابل بزند توی خاکی. اما باید اعتراف کنم این هیبت کاسبکارانه عمر بسیار کوتاهی داشت و به نیم‌ساعت نکشیده آب رفت. اگر نظرم را درباره جلسه خواستگاری بخواهید، می‌گویم: مثل یک انسان گفت‌وگو کن؛ صمیمانه و صادقانه. قصه زندگی‌ات را بگو و بگذار او هم قصه بگوید، درددل کند، سبک شود و احساس آزادی داشته باشد. مبادا سوال‌پیچش کنی و مچش را بگیری. مبادا معادله طرح کنی و از برج عاجت پایین نیایی. جوری حرف بزن که حتی اگر توافق نکردید، خاطره خوشی از یک گپ دوستانه در ذهن جفتتان بماند. هیچ سوالی، ولو پیچیده‌ترینشان نمی‌تواند دختر و پسری را به دام بیندازد. قلب را قلب می‌کشد. هزار راه برای تقلب و فرار وجود دارد. پس بیخود وقت‌تان را پای روان‌شناسی‌های زرد هدر ندهید. آدم باشید و اجازه دهید طرفتان هم آدم باشد. آزاده باشید و میدان را برای آزادگی باز کنید. الکی سوال‌های شرعی نپرسید و مخاطبتان را معذب نکنید. بگذارید جلسه خواستگاری چیزی فراتر از جلسه گزینش باشد. زن، آیینه مرد است. بد کنی بد می‌بینی. اگر جمع و تفریق کنی، منطق بازار را در تمام حرکات همسرت خواهی دید. ازدواج حاصل رشد است و نتیجه کشف. نمی‌شود توصیه‌اش کرد. باید برسی و بچشی. ازدواج ساخت‌وساز است، نشستن و برخاستن‌های مداوم، قبض و بسط‌های بی‌شمار، لبخندهای نرم، غصه‌های عمیق و تلاش‌های راست و پیوسته. من فقط یک بار خواستگاری رفتم اما رفیقی داشتم که در خانه تمام دختران اصفهان را زده و هیچ‌کس به چشمش نیامده بود. یک‌جورهایی برایش حکم تفریح را داشت. پنجشنبه‌ها گل و شیرینی می‌گرفت و دختر جدیدی را برای چانه‌زنی انتخاب می‌کرد. بنده خدا تا الآن هنوز عزب است و پیرپسر. شب عید غدیر جواب را نصفه‌نیمه گرفتیم. چون مسافر بودیم و فامیل، شب ماندیم. شام را خورده‌نخورده راند دوم گفت‌وگو را شروع کردیم. خیلی حرف زدیم، خیلی چیزها را هم نگفتیم. شاید هنوز عقل‌مان نمی‌رسید یا برایمان مهم نبود. یک‌جاهایی رند شدیم، یک‌جاهایی فکر کردیم و جوابی نداشتیم، یک‌جاهایی هم نکات کلی و کلیشه‌ای گفتیم. اگر به آن شب برگردم، کوتاه‌تر و رساتر و مهربانانه‌تر گپ می‌زنم و کشش نمی‌دهم. سعی می‌کنم معیارهای عجیب و سخت نداشته باشم.

خودم را می‌سازم تا ساختن را در همسرم هم ببینم.